

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

تاسیس بهمن ماه ۱۳۹۸ هجری

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی - مقاله دوم)

(۴)

در بیان این که انقلاب ادبی حقیقی اختیاری نیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

(حافظ)

مبتکر بزرگ و سرسلسله متجددین ادبی بمعنای حقیقی یعنی
خواجه (حافظ) علیه الرحمه در بیت فوق بدین معنی اشارت فرموده
و میگوید گفته های دلپسند و اشعار بلند و اسکار افکار من بکسب و
اختیار و در نتیجه تحصیل نیست تاهر کسی را بدان دسترس باشد بلکه
موهبت خدائی و آنچه میگویم بتعالیم استاد ازل است. در مقام دیگر
نیز میگوید.

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیت

طبع چون آب و غزالهای روان مارا بس

چنانکه در مقاله پیشینه اشارت رفت یکی از شرایط انقلاب
حقیقی قریحه خدا داد و طبع طبیعی بلند است و این شرط چون
اختیاری نیست پس مشروط هم اختیاری نخواهد بود و اگر تمام معلمین
و فلاسفه بزرگ برای یک سعدی یا یک خواجه بوجود آوردن سعی
و همت کنارند بابهترین مدرسه عالی و بزرگترین وسیله و مصرف

ان

این دودر همه جا جانمیکند
مد و شد بیجا نمیکند
چه میل بگیا نمیکند
کیم قول تو اصفا نمیکند
سفر سوی عقبی نمیکند
ال آن را اصلا نمیکند
شم مشت ترا وانمیکند
ده است
نمیکند

فرات

ز این نیست مرا همدم دیگر
گان رودم زمزم دیگر
ارد جز این غم غم دیگر
عشاق دل خرم دیگر
ماندست مرا جز دم دیگر
سای دیگر مریم دیگر
افتاد بدست جم دیگر
سلیمان دگر خاتم دیگر
ق آ و بین عالم دیگر
ر بگری و آدم دیگر

ت شود کو دم دیگر
(عبرت)

کردن ملیونها بلکه ملیادها برای آنها ممکن نخواهد شد ،
طبعات عالم بس از طی قرون و گردش سالها و ماهها گاهگاه
اظهار قدرت کرده و یکی از اینگونه نواخ بزرگ را برای هدایت
افکار و تکمیل نطق و بیان که حقیقت انسانیت است بعرصه وجود
میاورد .

قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود
با یزیدی از خراسان یا اویسی از قرن
سالها باید که تایك مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقة گردد یا حماری را رسن
ماهها باید که تایك پنبه دانه زاب و خاك
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

از این مقدمه معلوم میگردد که سخنان ادبای متجدد کنونی
که همواره خود و دیگران را دعوت بتجد و توصیه بانقلاب ادبی میکنند
مهم و بیمعنی است در صورتیکه انقلاب و تجدد حقیقی مقصود باشد
زیرا تکلیف کردن بکارهای غیر اختیاری تکلیف بمحال است و
در پیشگاه عقل و عرف مذموم ، در حقیقت تکلیف و توصیه بتجدد و انقلاب
از قبیل آنستکه شخص کریمه المنظری را توصیه بتحصیل صباحت و
ملاحظت یا کریمه الصوتی را بخوش آوازی تکلیف کنند .

آیا خنده انگیز نیست یغلاوس سیاه را بحسن یوسفی و یعفور
صاحب انکرا الاصوات را بنغمه داودی و این هبنق را بحکمت افلاطونی
توصیه و تکلیف کردن ؟

آیا این گوینده محترم و ناصح مکرم چرا خود این نصیحت را
بکار نمی بندد و اورنك فردوسی و مسند نظامی که بالاترین و رفیع
ترین اورنك ها و مسند ها است چرا خود بتصاحب نمیردازد ؟
گرچه این ناصح متجدد را عقیدت آنستکه از فردوسی و نظامی

بسی بالاتر است یا اگر این
و پذیرنده یافته با کمال جرئت
نمیکنند .

یکی از همین ادبای متجدد
گرمی بازار جهل خودش را
شعراى بزرگ عالم بالاتر معرفی
وزن و معنی و ترکیب منظوم داش
و ذکاوت خود و رسوائی جامعه ایرا
سکوت جامعه را دلیل تصدیق
باری مقصود آنستکه ا
میسر نمیشود و چنین شاعری ر
از داشتن سرمایه برای تکمیل
علوم ادبیه و فلسفی و ریاضی هم
بالتیمه مسلم احدی را بمقامی
دسترس نیست .

رضا بداده پده وز جبین
که بر

تجدد ادبی بعقیده متجددین
تجد ادبی - بعقیده متجددین
مسلمه فصاحت و بلاغت و نحو و
شاعر متجدد کسی است که شعر
و تلفیقش غلط باشد و ثالثاً از
بلاغت عاری باشد .

بسی بالاتر است یا اگر این عقیده را ندارد چون جامعه را نادان و پذیرنده یافته با کمال جرئت و بی شرمی دنباله این ادعا را رها نمیکند.

یکی از همین ادبای متجدد را یاد دارم یکچند پیش ازین برای گرمی بازار چهل خودش را با سعدی و فردوسی همسنگ بلکه از تمام شعرای بزرگ عالم بالاتر معرفی کرد یعنی ترهات و لاطائفی چند بدون وزن و معنی و ترکیب منظوم داشته و پس از طبع برای معرفی میزان هوش و ذکاوت خود و رسوائی جامعه ایران بتمام بلاد داخله و خارجه انتشار داد و سکوت جامعه را دلیل تصدیق ادعای خویش شمرد و چنین هم بود!! باری مقصود آنستکه انقلاب ادبی حقیقی بکسب و اختیار میسر نمیشود و چنین شاعری را باید طبیعت ایجاد کند. نهایت پس از داشتن سرمایه برای تکمیل مقام تجدد و انقلاب بایستی در تحصیل علوم ادبیه و فلسفی و ریاضی هم سعی بلیغ و جد وافی بکار برد و بالینهمه مسلم احدی را بمقامی بالاتر از آن که طبیعت باو داده دسترس نیست.

رضا بداده بده وز جبین بگره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است
(حافظ)

(۵)

تجدد ادبی بعقیده متجددین کنونی و هویت طرفداران تجدد تجدد ادبی - بعقیده متجددین کنونی عبارتست از مخالفت باتمام اصول مسلمة فصاحت و بلاغت و نحو و صرف و اشتقاق فارسی و عربی پس شاعر متجدد کسی است که شعر او اولاً معنی نداشته و ثانیاً ترکیب و تلفیقش غلط باشد و ثالثاً از تمام قنون و اصول مسلمة فصاحت و بلاغت عاری باشد.

خواهد شد.

لها و ماهها گاهگاه

ك را برای هدایت

است بعرصه وجود

شود

قرن

نمیش

رسم

و خاک

اکفن

بای متجدد کنونی

با انقلاب ادبی میکنند

حقیقی مقصود باشد

ف بمحال است و

صیه بتجدد و انقلاب

بتحصيل صباحت و

ت کنند.

من یوسفی و یعفور

را بحکمت افلاطونی

نوداین نصیحت را

که بالاترین و رفیع

احب نمیدارد؟

فردوسی و نظامی

تاگویند این تعریف از کجا یافت شده میگوئیم همچنانکه اصول وقواعد فصاحت و بلاغت قدیمه از اشعار اساتید و کلمات فصحاء استخراج شده و تدوین گردید همچنین این تعریف از مراجعه باشعار و آثار شعرای متجدد کنونی آشکار و استخراج میشود و هر کس بآثار منثوره و منظومه این ادبا مراجعه کنند بتعریف و اصول قوانین تجدد ادبی مطابق آنچه ما بیان کردیم پی برده و خواهد برد.

بعقیده ما « کهنه پرستان » این تجدد و انقلاب ادبی نیست بلکه انقلاب ضد ادبی است و فقط وسیله کسب اشتهار است از قبیل کار شنیع برادر حاتم و چاه زمزم.

تأخر انقلابی و ادیب متجدد امروزی برای تکمیل تجدد همه چیز قدما را منکر شده و خلاف آنرا بکار نمیند. وزن و قافیه را در شعر غلط میدانند و کهنه پرستی، فصاحت و بلاغت را ترهات کهنه محسوب میدارد. مراعات نحو و صرف و لغت و اشتقاق فارسی و عربی را در زبان فارسی اباطیل و خرافات پیشینیان نام میگذازد. ولی با این تجدد و انقلاب باز هم از مضامین قدما و اساتید صرف نظر نکرده مضامین آنان را انتحال میکند گرچه پس از اعمال اصول تجدد آن معنی اولیه قدیمی باقی نمیماند و بچه غاز سوی آب میرود.

هویت طرفداران تجدد

طرفداران تجدد ادبی بلا استثناء چنانکه محسوس است اشخاصی هستند که ابداً با شعر و قریحه و سخن و فصاحت آشنا نیستند و در حقیقت طرفداران تجدد ادبی کنونی با ادبای حقیقی همان نسبت را دارند که طرفداران رنجبر با رنجبر.

رنجبر روز با آفتاب و گرما، شب بایخ و سرمای و سرما دست و گریبان است و باز حمت سالیانه هیچوقت قوت لایموت يك روزه برای خانواده خود مهیا ندارد. تمام مصائب و بلاها و تکلفات مملکت

و مالیات حتی زکوة و خمس و اماطه دار رنجبر هرگز از رویان گلرنگ، هیچگاه بیخوابی با معشوق شوخ و شنک، اما در چنانکه در نتیجه وجود همین طرفداران رنجبر باتمام هستی و زندگی وجود این طرفداران نامتناسب ادب گردیده و ادبا و شعرا لگد کوب ادبی با اینکه هیچگونه آشنائی با نومان اسامی مختلفه در تحت عنوان و شاعر در محبس مذلت و تنگنای چنانکه يك مراجعه مختصر بشرح نابغه سخن در قرن اخیر (اد) برهانی میکند.

از شرح زندگانی پر ملال مرك هم از کیفیت دفن او سخن الممالك را یادیده اید؟ آیا میدانید هم کسی بر قبر او نصب نکرده؟ آیا بامی شرف جامعه دست بدست بغارت میدادند در این مملکت وجود دارد؟ از هوچی بی معرفت که در نتیجه شاید از خون او هم استفاده میکند و با هست در مجالس و محافل قیافه گاهی نیز کیفیت زندگانی او را بوسیله دستمال آب بیاز از چشم

همچنانکه اصول
تفصیح استخراج
باشعار و آثار
کس بآثار منثوره
این تجدد ادبی

ادبی نیست بلکه
از قبیل کار شنیع

تکمیل تجددهمه
وزن و قافیه
ذات را ترهات
و اشتقاق فارسی
نام میگذارد.

و اساتید صرف
عمال اصول تجدد
آب میرود.

است اشخاصی
نا نیستند و در
همان نسبت را

و سرما دست
ت يك روزه
تکلفات مملکت

ومالیات حتی زکوة و خمس و و هم بر او تحمیل است .
اما طرفدار رنجبر هر گز زحمت آفتاب ندیده جز در سردابه با آفتاب
رویان گلرنگ هیچ گاه بیخوابی شب نکشیده جز در بزم می و چنگ
با معشوق شوخ و شنك . اما در عین حال طرفدار رنجبر است و
چنانکه در نتیجه وجود همین طرفداران بی تناسب از ده سال باینطرف دواث
از نفوس رنجبر باتمام هستی وزندگانی آنان بتاراج فزافت و میرود در نتیجه
وجود این طرفداران نامتناسب ادب هم بکلی چراغ فروزان شعر و ادب خاموش
گردیده و ادبا و شعرا لگد کوب پای طرفداری شدند . طرفدار تجدد
ادبی باینکه هیچگونه آشنائی باشعر و ادب ندارد بشیادی ماهی پانصد
نومان اسامی مختلفه در تحت عنوان شعر و ادب از جامعه استفاده میکنند اما ادیب
و شاعر در محبس مذلت و تنگنای سختی معیشت جان داده و میدهد
چنانکه يك مراجعه مختصر بشرح حال وزندگانی پرمال بزرگترین
ناخه سخن در قرن اخیر (ادیب الممالك فراهانی) این دعوی را
برهانی میکند .

از شرح زندگانی پرمال و کلال ادیب الممالك میگذرم و بعد از
مرك هم از کیفیت دفن او سخن نمیگویم . ولی مزار و مدفن ادیب
الممالك را آیا دیده اید ؟ آیا میدانید در کجاست و هنوز بك سنك لوح
هم کسی بر قبر او نصب نکرده ؟ آیا میدانید چگونه لقب و تخلص او را دزدان بی
شرف جامعه دست بدست بغارت میبرند و الان سه چهار نفر ادیب الممالك
در این مملکت وجود دارد ؟ از طرف دیگر طرفدار تجدد و همان
هوچی بی معرفت که در نتیجه شیادی او ادیب الممالك پایمال شده امروز
از خون او هم استفاده میکند و با اینکه باتمام حیثیات او دشمن بوده
و هست در مجالس و محافل قیافه غمخواری و طرفداری بخود داده
گاهی نیز کیفیت زندگانی او را شرح داده چند قطره اشك مصنوعی
بوسیله دستمال آب بیاز از چشم خود فرو میریزد !!

باری این طرفداران نانویدند شعر و ادب در مملکت روبروی بود و شعرای بزرگ ظهور میکردند چنانکه از مراجعہ بدورہ های استبداد فتحعلیشاه و عصر ناصری و مظفری و ملاحظہ شعرای آن دورہ و کتب مؤلفہ آن عصر این مسئلہ واضح و روشن میگردد .

شعرا و نویسندگان دورہ فتحعلیشاه و عصر استبداد ناصری قائم مقام فراہانی و قآنی و صبای کاشی و شهاب اصفہانی بودند بجای آنها امروز دلشاد ملک معارف ها . سلطنت سدرها و وو قرار گرفته اند حکمای آندورہ حاج ملاہادی سبزواری و درواخر میرزا ابوالحسن جلوة در طہران و جہانگیرخان قشقائی و آخوند ملا محمد کاشی در اصفہان بودند .

فلاسفہ امروز ہم

مؤلفات آن عصر از قبیل نامہ دانشوران و نگارندگان فاضل عبدالرب آبادی و امثال او بودند . اما امروز آیا مؤلفات و کتب ما کدام است حقیقاً از بیان و نگارش خجالت میکشم !!

(۶)

تاریخ و علت ظهور این عقیدہ و چنین تجدد

و باعث شہوع آن در این زمان

برای ظهور اینگونه تجدد ادبی مبدء محقق تاریخی نمیتوان تعیین کرد و ہمین قدر مسلم است کہ این نوع شعر و شاعری و این عقیدہ با آنکہ باسم تجدد نامیدہ میشود کهنہ و قدیم است بلکه میتوان گفت از آغاز ظهور شعر و شاعری بحکم اینکہ (لکل موسی و فرعون) و (از بی ہر آفتابی سایہ ایست) و (ہر جا کہ بری رخی است دیوی با اوست) این سبک شعر و اینگونه شاعر ہم وجود داشتہ ولی در جامعہ روزگار خویش راہ قبول نداشتہ و ہموارہ مضحکہ انجمن ها و مسخرہ مجامع بودہ و آثارشان قبل از خودشان

دو مقبرہ نسیان مدفون گردیدہ آنها در کار نیست و مؤلفین و برده و رسمی نگاشتنہ اند .

شمس الدین محمد بن قیس حدود ہفتصد سال قبل بایکی از و اتفاقاً برای او رخ کردہ است کامل دارد زیرا در این عصر خود عقیدہای بزرگ دارند بر برای تعلیم و راہنمائی بدانها عرض و ہستی او کمر خصوہ عیناً عبارات شمس الدین بند گرفته و شعرای انقلابی را پس از این از شربان و رفتار آن ہم بند گرفته از تعلیم و آموزش فی خوضہم یلعبون «

نقل از کتاب المعجم

« و ہم از این جہت نباید

وعیب ہر شاعر دلیری کند و دم زندالاکتی وائق باشد بآنکہ بآموزی خواہد شناخت و از آ چہ در این عہد هیچ صنعت از شعر و شاعری نیست . بر آنکہ مرد مدتی بر مزاولت آن مدا استادان صنعت بہ پسندند حاصل ساختہ و کردہ خویش بمن یز

ب در مملکت روبرقی
جهه بدوره های استبداد
شعراى آن دوره و
من میگردد .

بر استبداد ناصری قائم
بمانی بودند بجای آنها
ووو قرار گرفته اند
خر میرزا ابوالحسن
ملا محمد کاشی در

و نگارندگان فاضل
آیا مؤلفات و کتب
میکشم !!

بنین تجدید

قق تاریخی نمیتوان
شعر و شاعری و این
و قدیم است بلکه
اینکه (لکن موسی
و) هر جا که بری
گونه شاعر هم وجود
داشته و همواره
ن قبل از خودشان

دو مقبره نمایان مدفون گردیده است . چنانکه امروز نام و نشانی از
آنها در کار نیست و مؤلفین و ادبا طرد الملباب گاهگاه از آنها اسمی
برده و رسمی نگاشته اند .

شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب المعجم را در
حدود هفتصد سال قبل بایکی از این شعراى انقلابی معاشرتی دست داده
و اتفاقی برای او رخ کرده است که در این مقام نگارش آن تناسب
کامل دارد زیرا در این عصر شعراى انقلابی قراوانند و همه در حق
خود عقیدهای بزرگ دارند برای آنکه مبادا کسی برخلاف عقیده و
برای تعلیم و راهنمایی بدانها سخنی گوید و آنان بقصد جان و مال
وعرض و هستی او کمر خصومت برندند .

عیناً عبارات شمس الدین را نقل و چنانکه من ازین عبارات
پند گرفته و شعراى انقلابی را بترك پند و تعلیم و اندرز گفتم تا
پس از این از شر زبان و رفتار آنها ایمن باشم امید است فرائین عظام
هم پند گرفته از تعلیم و آموزگاری این طبقه چشم ببوشند « ذرهم
فی خوضهم یلعبون »

نقل از کتاب المعجم چاپ بیرون . صفحه « ۴۲۰ »

« و هم از این جهت نباید کی هیچ عالم خوبشتن دار برود
وعیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی با او
دم زندالا کی واثق باشد بآنک این شاعر سخن او را محض شفقت و عین
بآموزی خواهد شناخت و از آن مستفید و مسترشد خواهد بود
چه در این عهد هیچ صنعت مستحق تر و هیچ حرفت مبتذل تر
از شعر و شاعری نیست . بر آنک هر پیشه کی از آن کمتر نباشد تا
مرد مدتی بر مزاولت آن مداومت نمی نماید و در آن مهارتیکه
استادان صنعت به پسندند حاصل نمیکند بدعوی بیرون نمی آید و
ساخته و کرده خویش بمن یزید عرض نمی برد .

الاشعر که هر کس که سخن موزون از نامورون بشناخت و قصیده چند کژمژ یاد کرد و از دو سه دیوان چند قصید عاری در مطالعه آورد شاعری سر بر میآورد و خود را بمجرد نظم عاری از تهذیب الفاظ و ترتیب معانی شاعر می پندارد. و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعر خویش شد بهیچوجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعرا و با او تقریر نتوان کرد. و حاصل ارشاد و نصیحت حزان نبود که از گوینده برانجد و سخن او را بهانه بخل و نشانه حسد او شمارد. و روا باشد که از آنفصه بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد چنانکه مرا با فقیهی اتفاق افتاد که بیخارا در سینه احدی و ستمائت بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او پیوسته بدگفتی (۱) و مردم بر او خندیدندی تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمرور رسیدم روزی بر دیوار سرائی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم.

بیت

دنیا بمراد خویش گیر آخر چه صد نامه عمر خوانده گیر آخر چه ۲
بر سیل طیبت او را گفتم این بیت چه معنی دارد « و هاء آخر چه »
عاید بکیست و فاعل اخراج کیست گفت نفی گفته است و حقیقت بیان کرده است.

« ۱ » مقصود از بد گفتن شعر بد گفتن است بسبب انقلاب جدید که در آن زمان اسباب مضحکه بوده و امروز مقبول جامعه میباشد.
« ۲ » یعنی آخر چه. چون تا قرن هشتم و نهم هجری جیم عربی و فارسی مثل بای عربی و فارسی بهم شبیه و هر دو بایک نقطه نوشته میشده شمس الدین بر سیل طیبت آخر چه را « آخر چه » خوانده فقیه ساده لوح و شاعر انقلابی هم باور کرده و بتوجیه و استقبال پرداخته است.

یعنی هر مراد که داری یافته الامر اجل دو رسد و مرد را از اجل است و ضمیر عاید بمراد تقدیریت چنانست که ای مرد دنیا بمر یعنی اجل بیاید و او را بیرون بیت و تقریر نحو او بخندیدند پس گفت شك نیست که که فاعل آن ظاهرتر از این بود دیگر روز بیامد و گفت بیتی شادی ز دلم بر ایگان اخراج چون لشکر غم ولایت دل بگرفت بر این بیت نیز زمانی اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه بر سر سجاده بندگری مشغول بود در « ادخله و اخراج » گفته ام : داشتیم گفتم ایخواجه امام تو مردی کرده نمپسندم که تو علم نا دانس و ما و دیگران بر تو میخندیم و من بشنو و دیگر شعر مگو. بر نگویم و پس از آن در هجو من من نگویند می گفت الا آنک آن چما تورا مسلم است خصمان خود را من روزی پرسیدم که این است و یکی را رکوه کرده گفتند

یعنی هر مراد که داری یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر. هم عاقبه الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد. فاعل «اخرج» اجل است و ضمیر عاید به مرد است که بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت چنانست که ای مرد دنیا به مراد رانده گیر آنگاه میگوید «اخرج» یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد. جمعی که حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند.

پس گفت شك نیست که «اخرج» را نیک نشانده است میبایست که فاعل آن ظاهرتر از این بودی من یتیمی بگویم بهتر از این و دیگر روز بیامد و گفت یتیمی سخت نیکو گفتم و بیت این بود.

بیت

شادی ز دلم برایگان اخرج چون سودی نیست بر زبان اخرج
چون لشکر غم ولایت دل بگرفت او سلطانست نیک زمان اخرج
بر این بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه میداشتیم و نزدیک فرو شدن آفتاب بر سر سجاده بذکری مشغول بودم بیامد و گفت دو یتیمی بهتر از آن در «ادخله و اخرج» گفته ام بشنو. من از سر رقتی که در آنوقت داشتم گفتم ایخواجه امام تو مردی سلیم القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده نمپسندم که تو علم نا دانسته شعر گوئی آنچه میگوئی نیک نیست و ما و دیگران بر تو میخندیم و خود را وبال حاصل میکنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو. برخاست و گفت هلا نیک آمد دیگر نگویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی با من نگویند میگفت الا آنک آن جماعت پیوسته میگفتند آبخواجه امام تورا مسلم است خصمان خود را چو رکو کردن.

من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را رکوه کرده گفتند نه اما میگوید من با هر که مناظره

مورون بشناخت و
چند قصید عاری
در آن بمجرد نظم
رد. و چون جاهلی
چه او را از آن اعتقاد
کرد. و حاصل
بد و سخن او را
از آنقصه بیهوده
با فقیهی اتفاق افتاد
غبت نمود و پنج شش
(۱) و مردم بر او
بیرو رسیدم روزی
دیدم.

وانده گیر آخر چه
رد «وها اخرج»
نه است و حقیقت

بسبب انقلاب جدید
جامعه میباشد.
هجری جیم عربی
بایک نقطه نوشته
چه «خوانده فقیه
جیه و استقبال

کنم ازمن کم آید و بدلیل وحجت قاطع اورا خوار و ذلیل گردانم چون رکوی حیض تا درسنه سبع عشره که بری رسیدیم اورا آنجا بکودگی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادی و ازمن بجهت وی چیزی ستدی مگر بعضی اشعار خویش بر سفینه که بجهت او کرده بود مینوشت .

و بعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد . آن کودک بطالب مراعاتیکه پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود پیش من میآمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو شناخته بود و ترا بدبسیار گفته است و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته . گفتم سفینه بیار تا بنگرم گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه با وی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن او دارم ، بیاورم و آر کمترین هجوی است که گفته کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته .

شعر

شمس قیس از حسد مرادی گفت شعر تو نیک نیست بیش مگوی خاستم گفتش که ایختر طبع کس چو تو نیست عیب مردم مگوی دعوی شعر میکنی و عروض بهتر از بیت من دو بیت بگوی ورنه بس کن زعیب شعر کسی که بهجوت چنان کند چور مگوی و در زیر رگوی نوشته که « یعنی رگوی حیض مستحاضکان » و بهتر ازین چهار قافیه گوی هر يك بمعنی چون توان آورد لغت بر حاسدان و جاهلان باد « من چون این خط بدیدم دانستم که آنچه در مرو آن جماعت میگفتند (ایخواجه امام تو را مسلم است خصمان را چور گو کردن) این کلمات بوده است که بر ایشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده که بهر وقت پیش من میگفت . و فایده نصیحتی که از روی شفقت با او گفتم ام این بود که هجو و دشنام من در عراق و خراسان بر گوشه سفینهها ثبت مانده است و معذالك از روی

انصاف چون انواع سخنان مردم و متفاوت است بعضی زشت بعضی و همه در تداول خلق می آید چنانك بذله ناخوش و مضحکه بر کار نشیند و قائل آن از آن و مضاحك شیرین ده يك آن بخ (۱) که بار کاکت لفظ وخست

در مردم پدید می آرد که بسیار نیارد . و چون حال بر این جماعه اورا در روی او بر آن سخن و در شرع مکارم اخلاق محظوظ یکی دیگر از شعرای انقلاب اورا خداوند انقلاب کنونی خ انقلابی معلوم نیست اهل کجا است

(۱) کذا فی الاصل و این راحة الصدور که در حدود سنه از این کتاب تالیف شده نیز است عطاش رئیس ملاحظه دز کوه که کرده فرمود تا در کوچه های ام هزار نفر از اهل شهر بتمشای او وی می افکندند گوید « . . با . . . » مخشان حراره کسان در پیش باطل عطاش عالی . جان من ، عطاش چکارو « منتخبات راحة الصدور نامه انجمن همایونی آسیائی منطق

۱. خوار و ذلیل گردانم
بری رسیدیم اورا آنجا
نی و ازم بجهت وی
قیئه که بجهت او کرده

کرد. آن کودک بطالب
فته بود پیش من میآمد
بود و ترا بد بسیار گفته
نقینه بیار تا بنگرم گفت
بهمدان رفته است اما
هجوی است که گفته

ن نیست پیش مگوی
نیست عیب مردم گوی
من دو بیت بگوی
چنان کند چور گوی
ی حیض مستحاضکان
ون توان آورد لعنت
بدیدم دانستم که آنچه
را مسلم است خصمان
بر ایشان خوانده است
من میگفت. و فایده
که هجو و دشنام من
است و معذالك از روی

انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خاق مختلف
و متفاوت است بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی مایع بعضی بارد
و همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار میشود
چنانکه بذله ناخوش و مضحکه سرد باشد که در مجلس بزرگان چنان
بر کار نشیند و قائل آن از آن منفعتی یابد که بسیار بذله های خوش
و مضاحک شیرین ده یک آن بخود نیند و چنانکه حرار های مخشان
(۱) که بار کاکت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب
در مردم پدید می آرد که بسیار قولهای بدیع و ترانه های لطیف پدید
نیارد. و چون حال بر این جماعت است سخن کسی را رد کردن و
اورا در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دوراست
و در شرع مکارم اخلاق محظور است !

یکی دیگر از شعرای انقلابی بمعنای جدید که در حقیقت میتوان
اورا خداوند انقلاب کنونی خواند (اشعری) است. این شاعر
انقلابی معلوم نیست اهل کجا است و کیست و همین قدر از تصفح دیوان

(۱) کذا فی الاصل و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی به
راحة الصدور که در حدود سنه (۶۰۰) هجری یعنی اندکی قبل
از این کتاب تالیف شده نیز استعمال شده است. در دقه احمد ابن
عطاش رئیس ملاحده دزکوه که سلطان محمد ابن ملک شاه اورا اسیر
کرده فرمود تا در کوچه های اصفهان تشهیر کردند. و قریب صد
هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر
وی می افکندند گوید « . . . با انواع ثار و خاشاک و سرگین و بشکل
مخشان حراره کنان در پیش باطل و دهل و دف می گفتند ! حراره
عطاش عالی. جان من، عطاش عالی، میان سر هلالی. ترا بد ز
چکارو » منتخبات را حه الصدور قلم بر قفسور ادوارد برون در روز
نامه انجمن همایونی آسیائی منطبعه لندن سنه (۱۹۰۲) صفحه (۶۰۹)

وی که بالغ بر ده هزار بیت و بخط خودش در کتابخانه نگارنده موجود است معلوم میشود که معاصر سروش اصفهانی و قاتنی بوده و محمد شاه و ناصرالدین شاه را در صباوت مدح بسیار گفته گاهی در تبریز و گاه هم در اصفهار اقامت داشته است.

سروش اصفهانی را با این شاعر انقلابی همان پیش آمده است که شمس الدین رازی را با خواجه امام، یعنی آنچه از اشعار اشعری معلوم میشود این است که سروش او را نصیحت بترك انقلاب گفته و شاعر انقلابی از این نصیحت برآشفته در چندین جا از دیوان خود بهجو سروش پرداخته است، مقصود از نام بردن این شاعر آنست که انقلابیون امروزی بدانند این نصیحت مخصوص آنان نیست و برای این انقلاب خداوندان و بزرگانی بوده اند که هر يك از آنها با هزار نفر از اینها برابر است چنانکه تمام دوا این انقلابیون این عصر را اگر جمع کنیم باندازه دیوان اشعری و با آن جامعی و تمامی نیست. نهایت آن دوره این انقلاب را نمی پذیرد فتنه اشعری بیچاره گمنام و از قراین معلوم می شود که مقصود از این کلمه اشعار سخیفی است که میخشان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه ها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران تصنیف گویند و محتدل است خزاره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از کلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار خود را بدین آواز خوانند انتهی. اگر کلمه خزاره بخاء معجمه باشد این تحقیق و ترجمه مناسب نیست چو مسخرگان و سفها هیچگاه اشعار سخیف خود را با گریه نمی خوانند و از این عبارت مقصود شیخ محمد خان قزوینی بر بنده مستور مانده. بهر حال مناسب آنست که خزاره بهمان معنای لغوی صحیح خودش باشد که عبارت است از عودی که رشته بدان میبندند و بکشیدن رشته از آن عود آوازه بر می آید. و این معنی مناسب است با اهل طرب و عمله غنا (وحید)

مانده است و مسلم اگر اه خیابانها میگذشت زنده زنده رسد. برای اثبات مدعا مقدمه باغزل یا قطعه که پاداش نص قسمت مقایسه هم البته مختص دیباچه

بسم الله الرحمن الرحيم
بالله من الشيطان الرحيم بعدا
متقدمین و متأخرین را مطالعه خواست که بهر سبکی شعر گفته چون طباع و سبک مر سبکی است بیک سبک شعر گفته اشعار گفته شد تا مطالعه کنند کردند و باره قواعد و قانون تر موقوف داشت از جهت و مکر وزن و قافیه « ۱ »

« ۱ » گر چه این شاعر وزن و بحر را خراب نکرده و که این خدمت را هم انجام از اشعار او که من بعد نگارش این دیباچه را هم برای تک و برای مطالعه ادبا و فضلا این اگر انقلابیون برای خدمت به مضایقه نخواهد شد و مسلم نقد نسخه بفروش خواهد رسید !!

در کتابخانه نگارنده
اصفهان و قافانی بوده
ح بسیار گفته گاهی در

همان پیش آمده است
آنچه از اشعار اشعری
ت بترك انقلاب گفته
این جا از دیوان خود
دن این شاعر آنست
وص آنان نیست و برای
هر يك از آنها با هزار
تلاویز این عصر را
جامعی و تمامی نیست -
اشعری بیچاره گمنام
ه اشعار سخیفی است
ها و مجالس لهو و
محتمل است خرابه
غیر آن از کلو بیرون
واز خوانند انتهی -
ترجمه مناسب نیست چو
با گریه نمی خوانند
مستور مانده - بهر
سبب خودش باشد
بکشیدن رشته از آن
رب و عمله غنا (وحید)

مانده است و مسلم اگر امروز اشعری وجود داشت از هر طرف در
خیابانها میگذشت زنده زنده بر سرش کل نثار میکردند تا بمرده اوچه
رسد. برای اثبات مدعا مقدمه که در صدر دیوان بخط خود نوشته
باغزل یا قطعه که پاداش نصیحتهای فروش گفته مینگاریم و در
قسمت مقایسه هم البته مختصری از آثار او نگاشته خواهد شد.

دیباچه دیوان (اشعری)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الى صراط المستقيم و اعوذ
بالله من الشيطان الرجيم بعد از آنکه این حقیر مجموع دفاتر شعرای
متقدمین و متأخرین را مطالعه و بر سبک همه ایشان مطلع گردیده
خواست که بهر سبکی شعر گفته باشد.

چون طباع و سبک مردم متفاوتست و هر کس دوستدار و طالب
سبکی است بیک سبک شعر گفتن نسزد. بناء علی هذا بر هر سبکی
اشعار گفته شد تا مطالعه کنندگان از هر سبکی که خواهانند بهره ور
گردند و باره قواعد و قانون که شعرا نهاده بودند بجرأت هر چه تمام
تر موقوف داشت از جهت وسعت میدان سخن و جولان سخن گویان
مکر وزن و قافیه « ۱ » و لیکن قافیه را که شعرا بیک

« ۱ » گر چه این شاعر انقلابی ما در دیباچه اعنا میکند که

وزن و بحر را خراب نکرده ولی از مطالعه دیوان او معلوم میشود
که این خدمت را هم انجام داده و اقتضای سبق با اوست چنانکه
از اشعار او که من بعد نگارش میرود مستفاد خواهد شد.

این دیباچه را هم برای تکمیل و عظمت انقلاب با خط سرخ نوشته
و برای مطالعه ادبا و فضلا این دیوان در اداره ارمغان موجود است و
اگر انقلابیون برای خدمت به عالم انقلاب خواسته باشند طبع کنند
مضایقه نخواهد شد و مسلم نفع کامل هم میبرند زیرا محقق صد هزار
نسخه بفروش خواهد رسید !!

عایگان درسیده فرد جایز داشته بودند مکرر کردن این حقیر به
چار بار جایز داشت وقافیه را مکرر کردن نیز برسان شایگان از آن
جهت که لفظ را باید تابع معنی نمود درجایش جایز دانست مگر
در جایی که ناگزیر بود معنی را تابع لفظ نمودن جایز است .
و من الله التوفیق

این قطعه را پیادش اندر زهای سروش اصفهانی در باب سبع
و قافیه سروده و عیناً آنچه در ذیل است از خط شاعر نقل شده .
از راه اندرز بسروش شاعر گوید

خدا شناس سرو شا دمی بخویش گرا

که من که در تو و من هست هست هوش گزا

خدا شناسی تشخیص سبع وقافیه نیست

که تو بگوئی هستم بهر دوان دانا

خدا شناسی در اصل خود شناسی شد

تو خود شناسی اگر در چه دم زنی ز خدا

ز عقل و نفس بگذر تا خدا شناس شوی

که عقل و نفس دوسداست میان خالق خدا

طبیعت است که کرده مرا تو را بیخود

ز خود و گر نه من و تو نبود هیچ بجا

یکی است مبدأ در اصل و این ز سرو داشت

که از دوئی بدوتا میگریزی از یکتا

من و توئی بمیان نیست ای برادر به

که من نگویم تو تا تو نگوئیم باز آ

دوئی رها کن یکه جوانی از پیری

کمان یقین کن ناگشته سرو راست دوتا

خلاف نفس قوی پنجه کار

تو

کباب گنجبه و کاس می دو

بر

چنان بود که خورد گاو مرد

بد

جفا و ظلم بود اینکه مردم از

بخ

اگر نه بچه عزیز است می

بز

ورا که از خور خاری سزای

ک

غرض ز گفتن اندرز من نه

=

ولی از آنست که بر

جواب گوئی گ

۱ « المعنی فی بطن الشاعر

و بحکم انقلاب و ضرورت این گ

علت ظهور ایو

علت ظهور این عقیده و

تا جدید همانا جهل و نادانی

لما جهل « اشخاص جاهل چند

ساختن قانون فصاحت و بلاغت

شده اند . اگر اینان بجای دش

خلاف نفس قوی پنجه کار مردانست
 تو مردمی کن و اندر خلاف نفس گرا
 کباب گنجه و کاس می دو ساله و نان
 برای مرد سه ده ساله خدای ستا
 چنان بود که خورد گاو مردك عصار
 بدزد صاحب گنجد بقوه گنجا «۱»
 جفا و ظلم بود اینکه مردم از بی اکل
 بخوف بره و بزغاله میشوند رضا
 اگر نه بچه عزیز است می روا باشد
 بزاند از کله بچگان خویشتن کیا «۲»
 ورا که از خور خاری سزای این دادند
 کسی که کله و رانش خورد چه است سزا
 غرض ز گفتن اندرز من نه این باشد
 که مرشدانه ارشاد میکنم به شما
 ولی از آنست که برگفت منت اگر حرفیست
 جواب گوئی گفت مرا بحرف ندا
 «۱» المعنی فی بطن الشاعر «۲» بچگان روزن انبان مخفف بچه گان
 و بحکم انقلاب و ضرورت این گونه زیادت و نقصانها مقتدر است
 علت ظهور این عقیده و چنین تجدید
 علت ظهور این عقیده و باعث وجود چنین شاعر متجدد از قدیم
 تا جدید همانا جهل و نادانی است و س. و بحکم «المرء عدو
 لما جهل» اشخاص جاهل چند بدست آوین انقلاب در مقام پایمال
 ساختن قانون فصاحت و بلاغت برآمده اصول علم و ادب را منکر
 شده اند. اگر اینان بجای دشمنی با مجهولات خویش دشمنی با جهل

کردن این حقیر به
 مان شایگان از آن
 جایز دانست مگر
 دن جایز است.

مهای در باب سبع
 شاعر نقل شده.
 نوید

ت هست هوش گزا

هر دو ان دانا

چه دم زنی ز خدا

ت میان خالق خدا

تو نبود هیچ بجا

بگریزی از یکتا

تو نگوئیم باز آ

سرو راست دوتا

را پیشه میکردند همانا از ظلمات جهالت سرچشمه زندگان عالم رسیده و هیچگاه پیرامون انقلاب نمیگردیدند ولی افسوس که برعکس عاشق و دوستدار جهل و نادانی شده و با مجهولات دشمنی پیشه ساخته در جهل مرکب زندانی ابدی شدند.

بعبارة اخری . این جماعت چون قافیه را نمیشناختند و از عهده ادای حق آن برنمیآمدند بکلی آن را منکر شدند و چون از صرف ونحو فارسی و ذوق طبیعی و ابتکار سخن بی بهره بودند همه را در مقام انکار برآمده و اساتید بزرگ را که صرف ونحو و ابتکار یادگار آنهاست طعن و دق کردند

یکی از طرف داران این تجدد و انقلاب در ضمن يك مقاله طولانی که در یکی از جرائد منتشر ساخته بود قریب بدین مضمون مینگارد : شعرای قدیم هر چه مضمون و معنی وجود داشت از بیفوله های دماغ خود بیرون آوردند و چیزی برای ما باقی نگذاشتند پس ما باید انقلاب کنیم و برخلاف مسلک آنان بتجدد پردازیم .

این نگارنده چون نقاب امضای مجهول بر صورت داشت هنوز هویت او مجهول است و اگر مجهول نبود شاید دانشمندی بدو میگفت ای کودک پیر بیفوله دماغ یعنی چه و ای مراهق کبیرمطابق این تعبیر هر چه مضمون جدید هم بوده شعرای متجدد از کربوه مغز بیرون انداختند پس دیگر توجه میگوئی و متجددین چه میخواهند بکنند .

این بیچارگان آقدر از مرحله دانش دورند که هنوز نفهمیده اند معانی و مضامین غیرمتناهی هستند و اگر در يك موضوع صد هزار مضمون گفته شود قطره از دریا کم نشده و نعم ماقیل .

معانی هرگز اندر حرف نایند
که بحر بیکران در ظرف نایند

ادبای متجدد نیز در دو طرف از چنانکه گفته شد الفاظ بویج و بیمه خودشانست تصاحب کرده در نظم برده دیگران را هم به این صنعت طایفه دیگر که فلسفه ندید

وفیلسوف معرفی میکنند در تحقیق لغت آویخته هر لغت مهجور و متنافر غلط ونحو و صرف خطا در اشعار معنی ندارد تا کسی از عهده فهمیدن و دانشمند یگانه عصر خویش بشود اگر خواسته باشیم کاملاً در

مظاهر انقلاب سخن را نیم يك کلمه اجمالاً میگوئیم که علت ظهور این جهل " میباشد دیگر " تو صد حدیث " علت شیوع این عقیده و

علت شیوع این عقیده و نتیجه پایمال شدن فصاحت و بلاغ بخلاف ازمنه ساقه همانا استعداد معلوم گردید اینگونه شعرا در هر

نبوده بلکه مسخره و مضحکه مجامع بعکس است یعنی محیط مستعد این پس همین را بزرگ کرده و پرور خلاق است پس چون محیط دیروز بود هم آنانرا خلاق میشد محیط

فلان و بهمان است پس همانان را

زندگانی عالم رسیده
که بر عکس عاشق
ی پشه ساخته در

نمیشناختند و از
شدند و چون از
ی بهره بودند همه
ف و نحو و ابتکار

ضمن يك مقاله
ب بدین مضمون
داشت از یقوله
باقی نگذاشتند پس
پردازیم.

ورت داشت هنوز
دانشمندی بدو
را حق کبر مطلق
بدد از کربوه مغز
ن چه میخواهند

که هنوز نفهمیده اند
و ضوع صد هزار
ما قیل.

ادبای متجد نیز در دو طرف افراط و تفریط واقع شده اند یکدسته چنانکه گفته شد الفاظ بویج و بیمعنی بازاری را چون در حد و معلومات خود شاست تصاحب کرده در نظم و نثر بی وزن و قافیه و ترکیب بکار برده دیگران را هم به این صنعت ترغیب و تشویق میکنند.

طایفه دیگر که فلسفه ندیده و ادبیات نشنیده ولی خود را ادیب و فیلسوف معرفی میکنند در تحقیق قصد خود بالفاظ مهجوره و متروکه لغت آویخته هر لغت مهجور و متنافری که در يك فرهنگ یافتند با ترکیب غلط و نحو و صرف خطا در اشعار خود بکار برده و چون شعر آنها معنی ندارد تا کسی از عهده فهمیدن بر آید بهمین دلیل فیلسوف و فاضل و دانشمند یگانه عصر خویش بشمار می آیند.

اگر خواسته باشیم کاملاً در علت ظهور این تجدد و بیان اقسام مظاهر انقلاب سخن را نیم يك کتاب حده لازم است پس همین قدر اجمالاً میگوئیم که علت ظهور این تجدد همان نکته « المرء عدولما جهل » میباشد دیگر « تو صد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل » « علت شیوع این عقیده و ظهور متجددین در این زمان »

علت شیوع این عقیده و ظهور این شعرای متجدد و در نتیجه بایمال شدن فصاحت و بلاغت و شعر و ادب در این زمان بخلاف از مننه ساقه همانا استعداد و قابلیت محیط است زیرا چنانکه معلوم گردید اینگونه شعرا در هر زمان وجود داشته ولی مقبول محیط نبوده بلکه مسخره و مضحکه مجامع بوده اند. اما در این زمان قضیه بعکس است یعنی محیط مستعد این عقیده و قابل اینگونه شاعر است پس همین را بزرگ کرده و پرورش میدهد حکما میگویند احتیاج خلاق است پس چون محیط دیروز ما محتاج به فردوسی و نظامی و سعدی بود هم آنانرا خلاق میشد محیط امروز هم محتاج نسیم و شمال و فلان و بهمان است پس همانان را ایجاد کرده روز روز ترقی میدهد

خواجه حافظ در مقام معارضه بشاه شجاع گفت غزلهای من با همه نقص و ایراد در ظرف یکماه در تمام هندوستان و ایران منتشر میشود. اما امروز دیوان تمام خواجه صدقخریدار در ایران ندارد برعکس خریدار فلان... هفت هزار نفر است.

چقدر بدبخت بودند خواجه امام و اشعری که در این زمان بوجود نیامدند چه اگر امروز تظاهر کرده بودند قبول محیط آنانرا پرتخت سلطنت علم و فلسفه و شعر و ادیب مینشانید و هزارها شمس قیس و سروش در صف چاکران آنان قبول نمیشدند.

چقدر خوش بختند ادبای انقلابی و فلاسفه متجدد امروزی که کتب و مؤلفات آنها دست بدست میرود و باینکه کوس رسوائی و افتضاح ایرانرا بر سر بازار عالم میز تندعایدات معارف بمصرف طبع و نشر کتب آنان میرسد و روز بروز بر مقام عالی علمی و ادبی و سنک و وزن آنان در جامعه افزوده میشود!!

اگر این خوشبختان سی سال قبل ازین آمده بودند روزگارشان سیاه و حالشان تباہ بود زیرا کتب مطبوعه و مؤلفات دوره ناصری نه از این قبیل است و اینگونه ترهات بنام فلسفه و ادب آنروز نمیتوانست جای علم و ادب و شعر و هنر را تنگ کند.

اینست معنی خوش بختی و بدبختی.

(۷)

شرایط تجدد ادبی بمعنای جدید

شاعر انقلابی و ادیب متجدد بدون وجود شرایط ذیل موجود نخواهد شد. «۱» باید از طبع و قریحه ذاتی بی بهره و بکلی این استعداد در وی معدوم باشد زیرا اگر طبع و قریحه اندکی در ذات وی ودیعه باشد پیرامون چنین انقلاب و تجدد نخواهد گشت گرچه از علوم و آداب بکلی محروم باشد.

«۲» باید بکلی از علوم و بهره باشد ورنه چون با معلومات نخواهد بود.

«۳» اگر یک زبان اروپائی تجدد برمیآید زیرا آنوقت بهانه او گرفته شود در وزن و قافیه و نحو داد. در حقیقت آنوقت این شاعر فرانسه و یا هر دو هیچکدام و نیز بر گاهی یک لفت فرانسه را برای اظهار استعمال کرده و بتخریب زبان نیز در خاتمه علائم این ادیب هر چند آنان مشهور و معروف و ولی برای آنکه غیر متجددی را نکارش این مختصر بیفایده نیست علائم ادیب و یکی از علائم ادیب انقلابی ت

عالم است.

مثلاً یک شاعر فیلسوف ارو خود را بطرز مخصوص بلند یا کو ماهم فوراً بهمان شکل درمیآید و بزمانند یا عمامه بطرز مخصوص ولباء دیگری از آن علائم روابط سخت که هر یک بادبگری دشمن جانی یا یکدیگر از هیچگونه فداکاری مضایف

غزل‌های من با همه نقص
ران منتشر میشود.

بیدار در ایران ندارد

هری که در این زمان
بد قبول محیط آنانرا
شاید و هزارها شمس
پیشند.

دسته متجدد امروزی
بالیکه کوس رسوائی
معارف بمصرف طبع
عالی علمی و ادبی و

مده بودند روزگارشان
لغات دوره ناصری نه
بب آروز نمیتوانست

ید

موجود نخواهد شد.
بکلی این استعداد در
کی در ذات وی ودیعه
شت گرچه از علوم و

«۲» باید بکلی از علوم و آداب فارسی و عربی محروم و بی
بهره باشد ورنه چون با معلومات خود دشمنی نمیکند انقلاب وی کامل
نخواهد بود.

«۳» اگر یکر زبان اروپائی ناقص هم بدانند بهتر از عهده انقلاب و
تجدد برمیآید زیرا آنوقت بهانه در دست دارد و هر گونه ایرادی بر
او گرفته شود در وزن و قافیه و نحو و صرف فارسی بهرانه جواب خواهد
داد. در حقیقت آنوقت این شاعر متجدد با فرانسه فارسی است و با فارسی
فرانسه و یا هر دو هیچکدام و نیز برای خراب کردن نظم و نثر میتواند
گاهی یک لغت فرانسه را برای اظهار فضیلت با آنکه احتیاج ندارد مکرر
استعمال کرده و بتخریب زبان نیز کمک کند.

در خاتمه علائم این ادیب متجدد را نیز مختصری شرح میدهم
هر چند آنان مشهور و معروف و مستغنی از تعریف و توصیف دیگرانند
ولی برای آنکه غیر متجددی را متجدد نخوانند و انقلابی نشمارند
نگارش این مختصر بجا آمده است.

علائم ادیب و شاعر انقلابی

یکی از علائم ادیب انقلابی تشبه صوری بشعرای بزرگ و فلاسفه
عالم است.

مثلاً یک شاعر فیلسوف اروپائی اگر گیسوی بلند داشته یا
خود را بطرز مخصوص بلند یا کوتاه تربیت کرده باشد ادیب انقلابی
ماهم فوراً بهمان شکل درمیآید و امروز مخصوصاً کلاه دراز و ریش
بز مانند یا عمامه بطرز مخصوص و لباس خاص علامت فلسفه و شاعری است.
دیگری از آن علائم روابط سخت صوری است بین آنان مثلاً در عین حال
که هر یک بادیگری دشمن جانی است در مقام تصدیق فلسفه و شعر
یکدیگر از هیچگونه فداکاری مضایفه ندارند یک ادیب انقلابی و هوچی

در طهران اگر باشد و دیگری در برلن طهرانی برلنی را در عظمت شعر بالاتر از خاقانی و در فلسفه استاد افلاطون معرفی میکند آن هوچی برلنی هم با آب و تمام در روزنامه بامجله خروار خروار شکران و سپاس در طهران هدیه فرستاده و انقلابی طهرانی را سعدی آخر الزمان و تالی تلو بوعلی سینا خوانده ضمناً هر دو از زمانه و محیط که قدر و قیمت اینگونه شعرا و فلاسفه را چنانکه باید نشناخته است شکایت سر کرده و هر یک مقاله خود را بمدح خود و دیگری خاتمه میدهد.

دیگر از علائم ادیب انقلابی صنعت سرقت و دزدی اشعار است بدون ملاحظه قواعد سرقات شعریه مثلاً اگر چنك كه نه دست يك شاعر انقلابی افتاد اشعارش را بکلی تملك و تصاحب میکنند ولی خوشبختی اینجاست که برای هم رنگ ساختن بامحیط چند کلمه از الفاظ جدید را بيموقع در هر غزل یا قصیده میآورد و همین مسئله باعث میشود که اهل فن بسرقت پی برده صاحب متاع را از دزد امتیاز میدهند.

در این باب امثله فراوان مرا در دست است و انشاء الله در نمرات سال ششم مقالات مفصله خواهم نگاشت و کیفیت دزدی نامربوط اینان را شرح خواهم داد.

یکی دیگر از علائم آنان سرقت و غارت لقب و تخلص بزرگان است. چنانچه لقب ادیب الممالك را با اینکه حق آن بوده که با حدی داده نشود الا سه چهار نفر غارت کرده اند. خاقانی محلاتی در زمان فتحعلیشاه نیز یکی از رؤسای انقلاب است که با کمال وقاحت این لقب را برای خود مقتنم شمرده است.

دزدان القاب بزرگان باید بدانند که مسما اسم را بزرگ میکند نه اسم مسما را و اشخاص کوچک در زیر اسامی و القاب بزرگ بکلی محو و نابود خواهند شد و بالعکس اگر اسم را باندازه خود اختیار کنند بهمان اندازه اثری از آنان باقی میماند.

مقایسه آثار شعری

در این مقایسه مقصود اشعار انقلابیون را خفیف نشان دادن منظور است و بدین سبب باستان در میزان مقایسه سنجیده آنان بالاتر از این !!

حکیم

بار خدایا اگر ز روی خدا چهره رومی و طلعت حبشی طلعت زنگی و روی ترك چرا از چه سعید او فتاد و از چه شقی نعمت منعم چراست دریا دری چيست خلاف اندر آفرینش در مقابل اش

ای که در این جهان جهان فرد هیچ نمیردازی بکار جهان چرخ خون گریسته که چنین سرخ دامنه دردمندان از پی دوا پویانته گفتمی من عوارض بین نیستم میدان از خوان روزگار و ز سفره غیب از لب و دندان و رخسار خود جانان از بهر تقویت و دماغ از آن معجون

(۸)

مقایسه آثار شعرای مبتکر بزرگ با انقلابیون کنونی

در این مقایسه مقصود و منظوری در کار نیست و نمیخواهیم اشعار انقلابیون را خفیف نشان بدهیم بلکه بر عکس عظمت مقام آنان منظور است و بدین سبب اشعار آنان با آثار بزرگترین شعرای باستان در میزان مقایسه سنجیده میشود و کدام عظمت و بزرگی برای آنان بالاتر از این !!

حکیم ناصر خسرو فرماید

بار خدایا اگر ز روی خدائی طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و طلعت حبشی را مایه خوبی چه بود و علت زشتی
طلعت زنگی و روی ترک چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید و افتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی
چيست خلاف اندر آفرینش عالم چون همه را دایه و مشاطه تو کشتی
در مقابل اشعری انقلابی گوید

ای که در این جهان جهان فردی گرجستی زین جهان جهان فردی
هیچ نمیردازی بکار جهان چرا دل گرم نیستی چنین دل سردی
خون کمرسته که چنین سرخ دامنی عاشق گشته که چنان رخ زردی
دردمندان از پی دوا پویانند تو غافل نشسته عجب بی دردی
گفتی من عوارض بین نیستم میدانم تو عوارض بین نیستی چو جوهر فردی
از خوان روزگار و ز سفره غیب آنچه قسمتست خوردی آنچه نه خوردی
از لب و دندان و رخسار خود جانان معجون کرده مروارید و یاقوت و قندی
از بهر تقویت و دماغ از آن معجون از جانان بستان بخور تا قوی دل گردی

بولنی را در عظمت
ن معرفی میکند آن
روار خروار شکران
ا سعدی آخر الزمان
زمانه و محیط که قدر
ناخته است شکایت سر
گری خاتمه میدهد
و دزدی اشعار است
کهنه دست يك شاعر
کند ولی خوشبختی
کلمه از الفاظ جدید
باعث میشود که اهل
میدهند.

است و انشاء الله در
کیفیت دزدی نامربوط

لقب و تخلص بزرگان
آن بوده که با حدی
قانونی محلاتی در زمان
کمال وقاحت این

اسم را بزرگ میکند
القاب بزرگ بکلی
باندازه خود اختیار

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

در ذم عالم و آدم فرماید

هیچ رنگ عافیت در حیز عالم نماند

هیچ بوی خوشدلی با گوهر آدم نماند

از بر این خاک توده یکتا آسوده نیست

زیر این سقف مقرنس یک دل خرم نماند

جز نحوست نیست قسم ما زدوران فلک

کو کب سعدای عجب گوئی بر این طارم بماند

دیو فتنه بر جهان عافیت شد پادشا

با سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند

آفتاب عمر عالم بر سر دیوار شد

تا نه بس گویند انالله این عالم نماند

دینی اندر نزع افتادست ای اسرافیل خیز

در دم آن صور ارهمی دانی که جز یکدم نماند

گر جهان بیمار شد شب چون بقم آبستنت

تخت را جمشیدی و رخس را رستم نماند

تن بزن باز حمت ناجنس چون کس نیست اهل

دم مزن از غصه ایام چون همدم نماند

گر همه صحرای عالم غم بگیرد نیست غم

چون مرا در تنگنای سینه گنج غم نماند

شد نعم معزول از حکم مروت آنچه ناکت

حکم جزم امروز، جز بر حرف لاوالم نماند

حیلتی کن مرگرا چون درد از درمان گذشت

چاره کن صبرا را چون ریش را مرهم نماند

آقای م ی در همین موضوع برسم انقلاب جدید گوید !

زشت

من در عالم جویم آدم

نیکو خصلت نیکو طینت

شخص رنگین

از هر چه بود

گشتم بجهان از پیرو جوان

با صدق امین با مهر متین

کمتر دیدم

بیچاره و

مظلومانه استم رانه

بایک سختی باید بختی

نالان نالان

در این خ

گر ما خوانیم و ما رانیم

افتان خیزان مردان و زنان

برسیم آنکه

بر کینه و

دارا و گدا زشت و زیبا

از خوشحالی از بد حالی

سبحان الله

از عیش و شا

جمعی مستان بالا دستان

از بل بسته طرفی بسته

دولت داریم

زشت و زیبا

من در عالم	جویم آدم	عاقل دانا	کامل بینا
نیکو خصلت	نیکو طینت	همت دا را	غیرت افزا
	شیخ رنکین	مرد سنگین	
	از هر چه بود این بهتر	در این عالم	
گشتم بجهان	از پیرو جوان	زاعلی و ادنا	عامی و ملا
باصدق امین	با مهر متین	صاحب وجدان	آدم انسان
	کمتر دیدم	کم بشنیدم	
	بیچاره و بینوا	فرزند آدم	
مظلومانه	استم رانه	با خود توأم	این دو باهم
بایک سختی	بابد بختی	با حیرانی	با پریشانی
	نالان نالان	کوران و کران	
	در این خانه بر	اندوه و الم	
گرماخوانیم	ور ما رانیم	لوح هستی	بالا و پستی
اقتان خیزان	مردان وزنان	بی برک و نوا	بیسر و بی با
	برسیم آنگه	گردیم آگه	
	بر مکنه و حقیقت	خانه پر غم	
دارا و گدا	زشت و زیبا	خوشبختانه	بد بختانه
از خوشحالی	از بد حالی	این میخندد	آن میگرید
	سبحان الله	سبحان الله	
	از عیش و شادی	یا خود ازین ماتم	
جمعی مستان	بالا دستان	شیبا دانه	بی باکانه
از بل جسته	طرفی بسته	مائیم مائیم	ما اغنیائیم
	دولت داریم	حشمت داریم	

تن آسوده نیست
ک دل خرم نماند
ک
اند

ت خاتم نماند

ین عالم نماند

که جز یکدم نماند

را رستم نماند

ن همدم نماند

گنج غم نماند

رف لاوالم نماند

را مرهم نماند

رید گوید ! !

باکی نبود ما را از بیش و از کم

دولت مندان مکنت داران غیر ازدولت غیر از مکنت

هر چه باشد هر که باشد داند دروغ بینور و فروغ

در عیش و غرور با وجد و سرور

عالم برد آب ناید بر ابرو شان خم

قوم دیگر زار و مضطر نه خود زنده نه خود مرده

کنندنی جان خوردندی نان با محنت یار از خود بیزار

ذات ذلت حسرت حسرت

به به زین عدالت یا این ظلم و ستم

کمال الدین اسماعیل

در ذم دنیا فرماید

ایا بگام هوس راه عمر پیموده هنوز سیر نکشتی ز کار بیهوده

روا بود که تو عمری بسربری که در آن نه تو ز خود نه کسی از تو باشد آسوده

کجا شدند سلاطین که چرخ با عظمت غبار در گهشان جز بدیده نبوده

سر سنان یکی روی مه خراشیده سم سمند یکی پشت گاو فرسوده

شب دراز ز آواز پاسبانانشان ستارگان را تا روز دیده نغزوده

خراب و هالك از پای مستی افتادند بکاسه سرشان باد خـاك پیموده

چه تخمهای برومند را بباغ وجود زمانه کشته و پس نارسیده بدروده

چه شمعهای دل افروز را بباد اجل جهان بکشته و اندوده بر رخس دوده

این قصیده مفصل است و برای مطالعه تمام ابیات قارئین محترم

بدیوان چاپی کمال الدین اسماعیل صفحه ۱۶ رجود فرمایند .

تقریباً در همین موضوع آقای م ی گوید

این جهان همچو آب و ما کشتی

چون نگو بنگریم می بینیم

چون چنین است

که چنین بود

در توحید حکیم فردوسی

خداوند بالا و پستی توئی

(ص س) که یکی از ار

الهی تو آنی توانی بآنی

خواجه حافظ شیرازی

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

دلشاد ملک معارف قمی

معاون الدوله نامی سروده .

نه هر خرسواری و

ز تفرش بیائی

ابو حنیفه اسکافی در مدح

سلطان محمود غزنوی پس از شکست

شاه چو دل بر کند ز باغ و گداستان

بقیه از قصیده را در تاریخ

(ص س) در کابینه عین الد

و عین الدوله چنین گوید و الحق

خوبی دامن نزده

شاه چو نه بینی بچشم خویش در ایوان

روصدا

این جهان همچو آب و ما کشتی می نماید که او ز ما گذرد
چون نگو بشکریم می بینیم بود این ما که بی نوا گذرد
چون چنین است پس روا باشد
که چنین بی سروصدا باشد
در توحید حکیم فردوسی فرماید:

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
(ص س) که یکی از ارکان رگین انقلابست گوید:
الهی تو آنی توانی بآنی طپانی جهانی بته استکانی
خواجه حافظ شیرازی فرماید:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سرتراشد قلندری داند
دلشاد ملک معارف قمی تفرشی در همین موضوع در مدح
معاون الدوله نامی سروده:

نه هر خرسواری و گیوه پائی و هن هن نمائی
ز تفرش بیائی معاون له شد

ابو حنیفه اسکافی در مدح و نصیحت سلطان مسعود فرزند
سلطان محمود غزنوی پس از شکست مسعود در حنک گوید:

شاه چو دل بر کندز باغ و گداستان آسان آرد بدست مملکت آسان
بقیه از قصیده را در تاریخ بیهقی باید بخوانید.

(ص س) در کابینه عین الدوله موقع مشروطیت خطاب بشاه

و عین الدوله چنین گوید و الحق آتش انقلاب را احدی باین
خوبی دامن نزده

شاه چو نه بینی بچشم خویش در ایوان راه همی گم کنی چو دسته کوران

کم
ت غیر از مکت
غ بینور و فروغ

ور
خم
نه خود مرده
از خود بیزار

ت
متم
ن زکار بیهوده

ی از تو باشد آسوده

جز بدیده نبوده

پشت گاو فرسوده

روز دیده نغوده

اد خاك پیموده

ن نارسیده بدروده

وده بر رخش دوده

ابیات قارئین محترم

ود فرمایند

ید

شاهها و وزیر فرست مثل ارسطو مثل پرستو وزارت تو اف
توی زمستان روند توی سفارت وین چه سفاهت بود که کرده اند برایشان
از اثر کلاک من جهان همه ترسند وز شرر این زبان کجا برند جان
این قصیده هم باید مفصل باشد ولی هنگام نگارش بیش از این
بدست نیامد

باری این است انقلاب ادبی دوازده سال و ادبای انقلابی اینانند
و جامعه نیز با این ادب و انقلاب همراه است چنانکه میبینیم کتب مطبوعه
این عصر را مؤلف همی طایفه و بنیان شعر و ادب و حکمت و فلسفه
را این جماعت معمارند. اخیراً شنیده میشود بعضی از انقلابیون
کتب مشوره و منظومه مؤلفه خود را میخواهند بوسیله پول اعانه
معارف که در وزارت معارف موجود است بطبع رسانند.

امید است وکلای دانشمند آشنا با علم و ادب از این اشخاص
که هر يك مصدق طبع و تألیف کتاب آن دیگر است بنام صیانت
آبروی جامعه جلوگیری کرده مصادر امور را از هویت و معلومات
اینان آگاه سازند. ما بیش از این در زمینه انقلاب سخن بدرازا
نمیکشیم.

و ان عاد العقرب فالنعل حاضر

(وحید)

توضیح و تصحیح

حضرت آقای وحید

در شماره (۱۰ و ۹) مجله شریفه ارمغان صفحه (۵۰۱) ترکیب
بندی در هجای ناصر الملک بنام مرحوم ادیب الممالک ملاحظه
افتاد که گذشته از اغلاط و تصرفات زیاد در اصل نسخه. متعلق
بادیب الممالک هم نبوده و از آثار یکی دیگر از گویندگان معاصر است.

اشعار مزبور در سنه ۳۰
ونسخه آن اشعار در میان متذکر
در دفاتر و سفاین ثبت است و مع
این اشتباه شده. بهر صورت ح
آینده از گرامی مجله که مر
درج فرمائید و من بعد در با
فرستاده است تحقیق نموده
تأمل و تردید قائل شوید. چ
عمل معروضه مبادرت ورزیده
وارد سازد و حقوق ادبی مردم
اکنون اجازت میخواهد
شد از روی نسخه اصل که در
نمایم. بند اول: بیت دوم:
ظاهراً گفتند جمعی کم خرد
" بیت سوم:

لیک ما گفتیم کاین مرد جیان

" بیت پنجم:

او نسازد کار محکم

" بیت نهم:

" بیت دهم:

ما بدیشان یک مثل گفتیم نیز

بند دوم - بیت اول: